

www.ketab.ir

کرگدن

(نمایشنامه در سه پرده و دو مجلس)

نویسنده: اوژن یونسکو
مترجم: جلال آل احمد

سرشناسه

یونسکو، اوژن، ۱۹۰۹ - ۱۹۹۴ م.	عنوان و نام پدیدآور
Ionesco, Eugène	مشخصات نشر
کرگنن: (نمایشنامه در سه پرده و دو مجلس) / نویسنده اوژن یونسکو؛ مترجم جلال آل احمد.	مشخصات ظاهری
زنجان: هلال نقره‌ای، ۱۳۹۷.	شابک
۱۷۶ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.	وضعیت فهرست نویسی
978-622-6047-29-6	یادداشت
فیفا	موضوع
عنوان اصلی: Rhinoceros.	موضوع
نمایشنامه فرانسه - قرن ۲۰ م.	ژانر
French drama -- 20th century	سابقه رده
آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸، مترجم	رده بندی کنگره
Al Ahmad, Jalal	رده بندی دیویی
الف ۱۳۹۷ ک۴ / و ۹۰۱ / PQ۲۶۵۱	شمار کتابشناسی ملی
۸۴۲/۹۱۴	
۵۴۴۵۷۹۰	



انبار کتابخانه ملی

تشریفات هلال نقره‌ای

کرگنن: (نمایشنامه در سه پرده و دو مجلس)

نویسنده: اوژن یونسکو

مترجم: جلال آل احمد

نوبت چاپ: ۱ - ۱۳۹۷

چاپ: آریا

شمارگان: ۳۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۴۷-۲۹-۶

مراکز پخش:

زنجان، کوی شهریار، سهند غربی، ۱۶۶۱

قم، میدان ولیعصر (عج)، بلوار خلیج فارس به سمت جمکران، کوچه ۲۱ (استخر دریا)، پلاک ۲۰

قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه دوم، پلاک ۲۰۷

۰۹۱۹۵۸۷۳۴۷۶ - ۰۹۱۹۵۸۵۳۷۶۸۷ - ۰۹۱۹۵۸۷۳۴۷۵

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.



۷.....	مقدمه‌ی زبانی
۱۵.....	بازیکنان به سرتیج ورود به صحنه
۱۷.....	پرده‌ی اول
۶۷.....	پرده‌ی دوم
۶۹.....	مجلس اول
۹۹.....	مجلس دوم
۱۲۱.....	پرده‌ی سوم

◆ مقدمه‌ی زیادی ◆

به عنوان مقدمه بر این کرگدن، اول چیزی نقل کنم از حضرت هایدگر: «اگر نظارت بر قدرت، اتم عمل بشود - که خواهد شد - تازه تحول جدیدی در دنیای صنعت آغاز خواهد شد. متخصصان فیلم و تلویزیون با متخصصان حمل و نقل - به خصوص آنها که با هواپیمایی سروکار دارند - و متخصصان خبرگزاری و پخش اخبار و نیز متخصصان امور غذایی یا هنر پزشکی در آغاز چنین تحولی همگی عبارت خواهند بود از تالی‌کننده‌های تازه‌پا بازکرده. هیچ کس نمی‌تواند حدود این زیروزیر شدن آینده را پیش‌بینی کند. چون ترقی صنعت همیشه سریع‌تر از آن است که بتوان در هیچ سمتی نگهش داشت. به این ترتیب آدمیزاد - در تمام حوزه‌های وجودی - خریدار زافزون در تنگنای قدرت ابزار و آلات و دستگاه‌های صنعتی و خودکار، زندانی خواهد یافت. مدت‌ها است که این قدرت صنعت - در هر جا و هر لحظه - در لباس فلان ابزار یا فلان تأسیس صنعتی، آدمیزاد را محصور و منحصر کرده است. سرز او را بسته و دارد او را با خود می‌کشاند. می‌گویم مدت‌ها است که این قدرت صنعت از حدود نظارت آدمی در گذشته، چراکه دیگر تحول و پیشرفت خود را مدیون آدمیزاد نیست... آنچه به خصوص در این باب اضطراب‌آور است این نیست که جهان دارد به تمام و کمال صنعتی می‌شود. اضطراب‌آورتر این است که آدمی برای این نوع تغییر شکل جهان آماده نیست. و ما هنوز نتوانسته‌ایم به وسیله‌ی آنچه در این دوره‌ی به خصوص پیش رویمان رخ می‌دهد، و از راه اندیشه‌ی

تأمل کننده خودمان را به صورت قابل قبولی توضیح بدهیم... به این ترتیب آدمیزاد قرن اتم بی هیچ اراده‌ای یا قدرت دفاعی به موج اوج گیرنده‌ی صنعت سپرده است... ما وابسته‌اشیایی شده‌ایم که صنعت برایمان می‌سازد و اگر درست گفته باشیم ما را در محل این گذاشته‌اند که مدام کمک‌کننده باشیم به تکمیل آن اشیاء و به هر صورت وابستگی ما به این اشیاء صنعتی امروز چنان مستحکم شده است که ما ندانسته بدل شده‌ایم به بردگان آن‌ها...^۱

و این در معنی «مسخ» شدن به آن صورت که کافکا پیش از حضرات نرسفه دید. یا در این معنی که آدمی شده است خرگوش آزمایشگاه، مشک، یا فضاپیما، یا ثبت‌کننده‌ی آثار تشعشع اتمی بر روی تن و جان خویش... حالا یک چیز دیگر برایتان نقل کنم از مرحوم فرانتس فانون که با مجردات فلسفی سروکاری ندارد، بلکه به صراحت خبر از زمانه‌ی فرنگ می‌دهد: «بسیار خوب، رفقا، بازی اروپایی به تحقیق پایان‌یافته، باید در جستجوی چیز دیگری برد. ما امروز هر کاری می‌توانیم بکنیم به این شرط که (اروپا) امضاء نکنیم. به این شرط که دچار این وسواس نباشیم که بر اروپا سبقت بگیریم. اروپا دچار چنان سرعت دیوانه و بی‌نظمی شده است که دیگر هیچ راننده‌ای تاب آن را ندارد... و با انسان سرگیجه‌ی وحشتناکی به سمت پرتگاه می‌رود که صلاح است هر چه بیشتر از آن دور شویم... من وقتی آدمیزاد را در حوزه‌ی صنعت و در سبک اروپایی می‌جویم به یک سلسله انتفاء بشری برمی‌خورم و به پشته‌ای از کثرت... اکنون دو قرن است که یک مستعمره قدیمی اروپا پیش‌قراول صفی شده است که ما خواهد بر اروپا سبقت بگیرد و چنان موفق هم شده است که اکثر ممالک متحد امریکای شمالی بدل شده است به غولی که بیماری‌های غیرانسانی اروپا در آن نسبت‌های تحمل‌ناپذیر یافته... پس پیزر لای پالان اروپا نگذاریم. به خاطر

۱. برگزیده صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷ این کتاب:

اروپا و به خاطر خودمان و نیز به خاطر بشریت، رفقا، باید پوست بیندازیم...»^۱

و در این معنی است که اکنون یونسکو به شوخی کرگدن را پیشنهاد می‌کند. با پوست کلفتش و شاخ روی دماغش. گرچه خیلی پیش‌ازین پیشنهاد سربازان «لژیون خارجی» عملاً به بازار آفریقا و آسیا آمده بودند و به صورت معقول‌تری «گانگستر» و «جیمزباند» و «رنجر» و «چترباز» و کارگر «استان‌نویس» به بازارهای داخلی آن ممالک. اما حتی این نمونه‌های عوامانه‌ی مرد به‌تر نتوانستند واقعیت کاهش بشری را در این سبقت گرفتن بر ماشین - ا - چشم بیننده‌ای که مرز کودکی را پشت سر می‌گذارد بپوشانند. چراکه این‌ها نیز مسخ است و هرکدام مسخی دیگر. اما هرچه مسخ کافکا غم‌انگیز بود این مسخ باید وحشت‌آور است.

«گرگوار» کافکا به حشره‌ای مسخ شد ناتوان و درمانده و دست‌وپاگیر آدمی، پس چشم‌پوشیدنی (در بیان رصعت، در دیان اروپای آن زمان). ولی آدم‌های یونسکو در این نمایشنامه به حبابی بدل می‌شوند که تنومند است و مسلح و سترپوست و پرکننده کوچه و بازار که آدمزاد دست‌وپاگیر اوست. و این آدم‌ها هستند که برای او چشم‌پوشیدنی‌اند. این است که وحشت دارد. و طنز یونسکو برای پوشاندن این وحشت تا در حوزه‌ی لمس آدمزاد جا بگیرد. و این تنها یونسکو نیست که چنین خبر آخرالزمانی را می‌دهد. مسئله اصلی در کار بسیاری از نویسندگان و شعرای معاصر فرنگ همین است؛ اجبار چشم‌پوشیدن از آدمی‌زادگی آدمزاد که ظریف است و زیاده‌است و غول نیست و تحمل پوست و گوشت و استخوانش محدود است!

- و چرا؟ فقط به این دلیل که سروکارش با ماشین است... اما پیش از حوزه‌ی مسخ = کاهش، اعلام‌خطر قبلی را در حوزه‌ی بیماری‌های مسری

۱. برگزیده صفحات ۲۳۹ تا ۲۴۲ اواخر کتاب:

Frantz Fanon: Les Damnés de la terre. Ed. Francois Maspero; Paris, 1966

شنیده‌ایم. در «طاعون» آلبر کامو و «دنیای شجاع جدید» هاکسلی - یا «سرزمین هرز» البات و الخ... و پیش از آن در حوزه‌ی بلا. در «جن‌زدگان» داستایوفسکی یا «طوفان» ژوزف کنراد و الخ... بحث از کلی‌بافی را رها کنم و بپردازم به یک نقل‌قول دیگر در این زمینه:

- دوبروووسکی در مقاله‌ی خود به‌عنوان «یونسکو و مضحکه پوچی» می‌نویسد: «سه نوع مضحکه داریم. مضحکه‌ی دور و تسلسل (که «رنو» ها مثل اشخاص تکرار می‌شوند) و مضحکه‌ی تکثیر (سلطه‌ی اشیاء) و مضحکه‌ی زبان («که در اساس چیزی نبوده است جز هذیانی منظم») این سه نوع مضحکه ناشی از خودکاری است. چون این خودکاری تنها ما را از عوامل درونی و عمیق انسان بازمی‌دارد و این نوعی کاهش زندگی است به نفع ماشین که ما را در هر سه حوزه‌ی اصلی نمایش (طرح - اشخاص - زبان) در نهایت بیهودگی به رخ خودمان می‌کشد».^۱

«اوژن یونسکو» (Eugene Ionesco) اصلاً اهل رومانی است. زادگاهش «اسلاتینا» در جنوب رومانی - صد و چند کیلومتری غرب بخارست؛ و تاریخ تولدش ۱۹۱۲. یک‌ساله رد که مادر و پدرش به فرانسه آوردندش و تا ۱۳ سالگی آنجا بود. مادرش اصلیت فرانسه‌ای داشت و زمینه‌ی فرهنگی یونسکو به این ترتیب فرانسوی است. در ۱۹۲۵ به رومانی برگشت تا در آنجا دوره‌ی دبیرستان را ببیند و بعد به دانشگاه بخارست برود و درباره شعر و کنایی (سمبلیک) مطالعه کند و نقد ادبی بنویسد و سپس درس بدهد. در همین دوره مجموعه مقالاتی منتشر کرد به‌عنوان «نقد حکایت‌کننده از شخصیت مخالف خوان او».

«در سال ۱۹۳۸ یک بورس دولتی گرفت که برود پاریس و رساله‌ای بنویسد درباره «مرگ در شعر معاصر» که البته نوشته نشد. ولی در تمام

کارهای یونسکو برداشتی از این مسئله را می‌بینیم. تقریباً در همین زمان بود که شروع کرد به نوشتن نمایش. در حدودی هم‌زمان با بکت. حتی برخی نمایش‌های یونسکو پیش از این‌که «به انتظار گردو»ی «بکت» شهرتی کسب کند نمایش داده شده بود. مثلاً «آوازه‌خوان تاس» را او در ۱۹۴۹ نوشت که سال بعد اجرا شد. و به زحمت شش هفته‌ای دوام کرد. در تالاری اغلب خالی از تماشاچیان. «رس» در ۱۹۵۱ و «صندلی‌ها» در ۱۹۵۲ به زحمت موفقیت بیشتری از «آوازه‌خوان تاس» به دست آوردند. اما در ۱۹۵۴ با «آمه ده - یا چگونه از شرش خلاص شویم» بود که یونسکو گل کرد و تماشاچی فراوان یافت و سروصدايي راه انداخت و از آن پس همه کارهایش به دقت دنبال شد و به نقد درآمد. کمپند بر اول در نوامبر ۱۹۵۹ به صحنه آمد. آن هم در دوسلدورف آلمان؛ و برای تماشاچیان آلمانی به خصوص معنی فراوان داشت. که هر جا اشاره‌ای به آن داستان ناراحت می‌یافتند سخت تشویق می‌کردند. در پاریس چند ماه بعد (۲۲ ژانویه ۱۹۶۰) و در لندن نیز چند ماه بعد (۲۸ آوریل ۱۹۶۰) به صحنه آمد.»^۱

واقعه‌ی این نمایشنامه چندان دل‌چسب نیست. سرایت بیماری داءالکرگدن است (ص ۱۸۱ که به تودارد داءالکلب - داءالخنزیر - داءالتیغ و الخ... آوردمش) به یک شهر کوچک اروپایی؛ و همین. پیش از سرایت مرغان، رالی صفحه‌ی (۵۰) بحث در این است که بیماری از آسیا آمده یا آفریقا؟ و بحث با سربسک شاخ و دو شاخ بودنش و الخ... و به خصوص در حضور یک «هالان» (با ایهامی به حضرات از ارسطو گرفته تا هگل و مارکس و غیرهم) نیز آن حضرت دکارت با قضیه‌ی «فکر بکن ناچار خواهی بود» - (ص ۴۹) آخر فرنگی جماعت عادت دارد که منشأ هر بیماری مسری را سرزمین غیراروپایی بدانند. و با از هند - خوره از آفریقا - آنفلوانزا از آسیا دارد و الخ... در آخر همین خط است که می‌رسیم به چین! که مردم زردپوست دارد و وحشت‌انگیز است (صفحه

(۷۴). اما یونسکو می گوید که بیماری از مستعمرات آمده نه از آسیا یا آفریقا (ص ۱۷۹) و مهم تر این که زمینه ی اصلی بیماری از مدت ها پیش در تن هر یک از اهالی محترم آن شهر آماده است. یعنی در تن هر یک از اهالی محترم اروپا. آخر همه آن همشهریان می خواهند قوی باشند. باب روز باشند (ص ۵۲) و مسلح بشوند... یکی از همین اهالی محترم که کرگدن می شود برانژه را از مشروب خواری سرزنش می کند؛ اما خود او در آخر همان بحث در آبجوفروشی رعدی ملاقات دارد (ص ۶۰) و این با ایهامی به اولین دسته های اس. اس. و آبجوفروشی های مونیخ که میعادگاهشان بود. بعد مسئله «تعهد» است که همه از دیش رمی از آن تا فقط برانژه به دوش بگیرد که تسلیم نشدنی است. و این برانژه که در «قاتل بوم» یکی دیگر از کارهای یونسکو هم حاضر و ناظر است - آدمی است که ارشادت احساساتی بودن مالیخولیایی می نماید - بی بندوبار است - عقل گرا نیست بلکه بالگ است؛ اما سخت باهوش است و از آن سخت تر بیدار و هشیار. به هوشی غریزی و باعترانه... به اسم اشخاص بازی هم توجه کنیم: دیزی (بر وزن بیضی) دخترک مازنی ریس - اسم زیتسی دارد و غیرفرانسوی. یعنی که از آن حوزه ی فرهنگی نیست.

آقای بوف (Boeuf = گاو) اولین نفر است که کرگدن می شود. چرا که از گاوی تا کرگدنی راهی نیست و الخ... به علت کرگدن شدن هر یک از بازیکنان هم دقت کنیم. که اغلب سرخوردگی از یک عشق است. جز بوتار که به پیروی از رؤسا و رعایت نظم و پایون (= پروانه) که برای بازگشت به طبیعت و الخ... و عشق البته که در معنی عامش، از به یک زن گرفته تا به سرنوشت بشری.

یونسکو کارهای فراوان دارد. تاکنون چهار جلد از مجموعه آثارش در انتشارات گالیمار - پاریس درآمده؛ اما در فارسی یکی دو قصه از او دیده ام و یک گزارش ایام. و هر دو سه در مجلات. یکبار هم **یهمن محصل** (که مشوق این ترجمه بود) «صندلی ها»ی او را به صحنه آورد. با آرایش

صحنه‌ای زیباتر از تابلوهای اخیرش و بازی‌ای بالنسبه خوب و ترجمه‌ای...ایه. کارهای مهم دیگر او «قاتل بی‌مزد» است و «آوازه‌خوان تاس» و «شاه می‌میرد» و در این اواخر «گرسنگی و تشنگی». این‌ها پی‌های اصلی بنای اندیشه‌ای است که یونسکو زیر سقفش نفس می‌کشد. کارهای تک‌پرده‌ای و تک‌نفره فراوان دارد؛ اما در تمام این آثار، او از سرآمدن زمانه‌ای حاکم می‌رند که دیگر نیست. و از اروپایی که دیگر فرمایشش وحی منزل نیست. آنچه با اسپنگلر در (غروب مغرب زمین) شروع شد به‌عنوان اعلام خطری - و پیش از آن با مارکس شروع شد به‌عنوان رد نفرین مسیح مریهودیان را (برگردان نفس حضرت مسیح که یهود را وعید آوارگی داد و مارکس که نه‌تنها مذهب را - یعنی مسیحیت را - افیون عوام‌الناس خواند بلکه حکم زوال را در مبارزه طبقات برپا داد) کارنامه‌ی اروپای مسیحی گذاشت) و به این هر دو اعلام خطر حضرت مشاور شدند و به داستان کمونیسم و فاشیسم و آن برخوردها و آدمکشی‌ها، تکان تازه‌ای در تن غرب نهادند... این خبر دادن از آخرالزمان غرب اکنون به‌صورت کسب هنری درآمده است. به‌خصوص در کار این حضرت و بکت که دو سوزنده‌ی تئاتر معاصرند، که من نمی‌دانم چرا اسمش را گذاشته‌اند تئاتر پوچو... بی‌پهلوگی... و چرا نه نمایشنامه‌های آخرالزمانی؟

نیز توجه کنیم به طنزی که یونسکو دارد. کرگدن شدن فاجده‌ی اصلی این نمایشنامه است و البته که هراسناک. اما هرکدام از اشخاص، کرگدن که شدند تازه بدل می‌شوند به بازیچه‌ی در دست نویسنده تا از ایشان کودکانی بسازد بازیگوش و هر دم سر از گوشه‌ای بیرون کنند. یا آن دو دسته بودن حضرات در اواسط پرده‌ی اول و از دو سمت به همدیگر رسیدنشان بر مرکز ثقل کرگدنی است (ص ۴۶ تا ۵۲) و تکرار حرف‌ها و حرکات و قضایا و الخ... و نیز توجه کنیم به اثری که در نمایشنامه‌نویس‌های جوان اروپا (رب گریه مثلاً) و آمریکا (البی مثلاً) و انگلیس (پیتتر مثلاً) گذاشته. و اینجا بر ساعدی و فرسی.